



نویسنده: آریا باقصری: این بار تضمین قطعی تری میتوان داد که اگر با پخش چندین باره سریالی چون «آوای باران» - در مدیوم خود- مخاطب شرایط سمپات شدن با چنین مضامین سرگشته از هستی و ریاضت کشانه‌ای که برای رسیدن به آغوش ارجمند مادری در تنگنای روزگار کمر خم نکرده است را داشته؛ رویه‌ای که کارگردان سریال «ملکه گدایان» در حال پیمودن طریقت رفته خود است دقیقاً ضدتم «آوای باران» است و میتوان گفت نوعی خودزنی محسوب میشود. همان آونگ یکنواختی که سوار بر مرکب سانتی‌مانتالیسم توانسته است نبض مردم را به واسطه تماتیک‌های تزلزل‌خواهانه خانوادگی به دست آورد حال در یک جمود مسامحه طلب با پذیرش شرایط جدید شبکه نمایش خانگی، با دندان‌گردی‌های تهیه‌کنندگان صرفاً ماکتی از آن روایت‌های نیمه‌ملودرام‌های سطحی سریال‌های نخست یافت میشود.

گویی سهیلی زاده بیش از حد طبیعی خود به نسبت دیگر فیلمسازان به ماجرای کودک‌کان کار علاقه‌مند است. گویی یا دریافته است که از چنین مضامینی که حکایت فرزند مسروقه و والدین مظلوم را به واسطه عاملان و دلالتان خانوادگی حریص و پر از دربردارد امکان بهره‌برداری و باج‌گیری‌های عاطفی-

احساسی و افری از مخاطب میتوان یافت و یا واقعا این مساله دغدغه زیستی و اصیل او بوده است؛ آنچنان که تمام هم و غم خود را بر روی چنین تمی گذاشته است که با هر اثر یک گام رو به جلو بردارد و بتواند با گذشت زمان از چنین مسائل اساسی جامعه‌شناسانه‌ای چون کودک‌کان کار به صورت بنیان‌کن پرده‌داری و انتقاد کند، با زبان تند و تیز خود نقد کند و موجب ویرانی طریقت سالک راه تباه‌شدگان باشد که خب متأسفانه چنین نیست!!

زیرا با هر سریال جدیدتری که از «حسین سهیلی زاده» در تطور زمان شاهد هستیم میتوانیم گمگشتگی فیلمساز را در تصویر و تم اکثر آثارش جست‌وجو کنیم. آنچنان که اگر روزی «حسین سهیلی زاده» با ساخت سریال‌هایی چون «آخرین گناه/۱۳۸۵»، «آخرین دعوت/۱۳۸۷»، «ترانه مادری/۱۳۸۷»، «دلنوازان/۱۳۸۸»، «فاصله‌ها/۱۳۸۹» و «آوای باران/۱۳۹۲» از یک طریقت قوام‌یافته روشن و هدفمند بهره‌مند بود چنان که میتوانستیم با بررسی چندین قسمت از یک سریال‌ش به منویات روایی و اجزانشناسی تکنیکی آن، آنچنان رسید که دریابیم کارگردانش کیست؛ حال با بررسی تجدیدنظرطلبانه‌ای که روی آثارش داریم بیشتر از اینکه او را حامی رنج دغدغه‌مندان بدانیم، پشت عاملین آن تم‌ها میتوان قلمداد



**گویی سهیلی زاده
بیش از حد طبیعی
خود به نسبت دیگر
فیلمسازان به
ماجرای
کودکان کار
علاقه‌مند است. او
در یافته است که
از چنین مضامینی
که حکایت فرزند
مسروقه را دربردارد
امکان بهره‌برداری
و باجگیری عاطفی
بیشتری در داستان
وجود دارد**

کنیم.

چرا که با گذشت زمان، گویی تن دادن به ساختار و چارچوب حس و تکنیک‌زدای شبکه نمایش خانگی که با هیچ نظارت سازمان یافته‌ای هم نمیتوان به ساز و کار مضمحل درونش پی برد گویی تنفس و اسپین نفس‌های کارگردان ملودرام‌ساز را فراهم آورده است. کارگردانی که اگر سوژه‌ای می‌یافت با بررسی دقیق و ترکیب موشکافانه از عوامل تولیدی و مشاوران خبره‌ای که در برداشت درصد آن بود که اثری بروز و مبتنی بر آسیب‌ها و مشکلات روز جامعه ولو ضعیف و سطحی ارائه دهد تا حداقل مخاطبان خود را راضی نگه دارد؛ زیرا دغدغه او زمانی توده عظیمی از مردم بودند که به قدری درهم تنیده زندگی میکردند که نمیشد به مشکلات و مصائب آنان نقب زنییم و این شجاعت را زمانی سهیلی زاده نشان داد که با تزلزل و تیز خود نیز میتوان از پس عوام فریبی و در مضیقه گذاشتنشان، دقیقاً حرف دل همان جوانان و نوجوانانی را زد که از زیست ظالمانه و تک‌ساحتی بزرگسالان خود به آخر خط رسیده‌اند و قصد طغیان و رهایی از آشیانه فاخته خود را طالب هستند.

به عبارت دیگر اگر بخواهیم صادق باشیم؛ «حسین سهیلی زاده» هر چه باشد زمانی در سنگر کسی شپیور میزد و بیرق روایت را به اهتزاز درمی‌آورد که با تم و داستانی انسانی و